

نهال کلاس من



مهدیه بختیاری
آموزگار پایه اول ابتدایی،
استان تهران

یادم نمی‌رود؛ کلاس چهارم ابتدایی نمره‌ی املایم ۱۹ شده بودم. اشک‌هایم با باران تند زمستانی مسابقه می‌داد. با چشمانی سرخ و کتان‌های گلی و کثیف به خانه رفتم. خوب خاطر من هستم، تمام کودکی من در نمره‌ی ۲۰ خلاصه می‌شد. گویی به‌اختیار تمام ذوق و شوق کودکی‌ام را در چمدانی کهنه ریخته بودم، زبیش را کشیده بودم و آن را در گوشه‌ای از ناکجاآباد، دور از چشم خودم و بقیه زیر خاک دفن کرده بودم. چه روزها که باید در آغوش مادر به جهان می‌خندیدم؛ اما در اندیشه و ترس از نمره و امتحان، کابوس‌های سریالی را تجربه کردم. معلم را خیاطی می‌دانستم که همه را با یک متر اندازه می‌گرفت. او ما را از ما ربوده بود. بغض می‌کنم. از آن روزها نه مادری مانده و نه امتحان و نمره‌ای؛ اما اکنون در قبای سبز معلمی قلم بر می‌دارم و می‌نویسم به امید آنکه کودکی من تکرار نشود.

امسال دانش‌آموزی داشتم به نام نهال. از درسش راضی نبودم. من مشغول معلمی خودم بودم، خوش خیال به اینکه او هم مشغول دانش‌آموزی خودش است تا اینکه مادرش به من پیام داد و مدعی شد نهال قصه‌ی ما موقع پرسش کلاسی پرغصه می‌شود و تنش یکپارچه یخ می‌زند. فدای آن روز قرار شد من و نهال در حیاط مدرسه برای دومین بار با همدیگر صحبت کنیم. داستان نهال را گرفتم. سرد بود. از نگاه به چهره‌ی من هراس داشت. کمی با هم قدم زدیم. من از خودم گفتم. از کودکی‌ام. از وقتی هم‌سسن او بودم. از آرزوی معلمی ... کم کم، یخ نهال زیر آفتاب پاییزی آب شد. صورتش را بالا آورد و لبخند کوچکی زد؛ اما هیچ نگفت.

یادم آمد جلسه‌ی قبل در کلاس مجازی نتوانسته بود یک الگو بسازد. من می‌دانستم

که آموزش و ارزشیابی مجازی چالش بزرگی است و تا رسیدن به هدف فرسنگ‌ها راه است. بنابراین به جدول کنار باغچه‌ی حیاط اشاره کردم و با دویدن آهسته شروع کردم به گفتن این کلمات: سبزه، زرد، سبزه، زرد ... نهال هم‌صدایم شد و ادامه داد: «خانم، این یک الگوست.» پس او مفهوم الگو را می‌دانست. بعد به حلقه‌ی تور بسکتبال اشاره کردم و گفتم: «این چه شکلی است؟» نهال بی‌پروا جواب داد و حتی چندین شکل هندسی دیگر را هم در حیاط مدرسه پیدا کرد و نشانم داد. پس چرا موقع پرسش کلاسی حرف نمی‌زد؟! نهال من از حرف‌زدن خوشش نمی‌آمد. دوست داشت ببیند. بله، او دانش‌آموز کلامی نبود. او تصویری یاد می‌گرفت و من می‌بایست به او ویژگی‌هایش احترام می‌گذاشتم. کاری که متأسفانه نفهمیده بودم و انجام نداده بودم.

شیطنت هر دویمان گل کرد و طبق الگوی دوتا دوتا از روی دایره‌های صف‌های کلاسی پریدیم. خیلی مزه داد. حتی جهت‌ها را با هم مرور کردیم. دیگر داشت دیر می‌شد و من باید برای کلاس برخط به منزل بر می‌گشتم. ارتباط‌گیری نهال با من بهتر شده بود و من خوش‌حال اما غرق در اندیشه، یاد شعر مولانا افتادم:

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

به‌راستی من دارم چه می‌کنم؟! موقع خداحافظی چشمان مادرش اشکی بود. از بی‌پولی، مستأجری و اخلاق تند همسرش شکایت داشت. دل پری داشت. چه گناهکارم من که همه را در مسابقه‌ی ماراتنی اجباری، با شروعی متفاوت اما پایانی یکسان، مجبور به دویدن کرده‌ام. چه ناعادلانه و چه سخت! نکند برای ما هم فقط نام ارزشیابی از کتبی به کیفی تغییر داده شده است و در عمل، البته با چاشنی کلی ادعا، تاریخ را جاهلانه تکرار می‌کنیم. مگر نه این است که ارزشیابی بر خلاف ارزیابی، فرایندمحور

است. پس چرا ما فرآورده‌محوریم؟ چرا به‌جای مهارت‌ها، قدرت حافظه و تکرار طوطی‌وار را می‌سنجیم؟ آن‌ها کی و کجا باید یاد بگیرند که عشق بورزند. چه کسی و چه زمانی صبر را به آن‌ها خواهد آموخت تا موقع تصادفات خیابانی، قفل فرمان بر ندارند و به جان هم نیفتند. آیا در عصر آن‌ها مهم است که جدول ضرب بدانند یا ماشین‌حساب‌هایی خواهد آمد که از نسل تراشه‌های الکترونیکی و متصل به مغز آدمی‌اند. خدا داند!

ارزشیابی بدون بازخورد سازنده دیگر ارزشیابی نیست. ارزیابی است. درست مثل غول‌های آهنی کارخانه‌ها. اما گفتم کارخانه. چرا در کارخانه را بسته‌ایم و همه را شبیه به هم، بدون توجه به فردیت تک‌تک آن‌ها، در ماشینی ریخته‌ایم، به هم می‌زنیم و دست آخر باید همگی شان شبیه آنچه ما می‌خواهیم بشوند.

برای الگوهای عددی با بچه‌ها لی‌لی کنیم. برای جمع و تفریق، کلاس را به بقالی تبدیل کنیم. بگوییم و بخندیم و یاد بگیریم. یا ببینیم چند نفر برای چک‌چک شیر آب حیاط مدرسه دلوایس می‌شوند. حتی اگر نمی‌توانند چرخه‌ی آب را از بر توضیح دهند. چه خوب است که در کنار حفظ پیام قرآنی «و بالوالدین احسانا»، نمایشگاهی از بوسه‌ی دست مادران و پدران در مدرسه برگزار کنیم.

ببایم دزد آرزوها نباشیم. به پیشرفت بچه‌ها احترام بگذاریم و به نشانه‌ی این احترام، پوشه‌ی کاری از روند رشد آن‌ها تهیه کنیم. انسانی صاحب عزت‌نفس تربیت کنیم که خودش و جهان را دوست دارد. راستی تا حالا فکر کرده‌ایم آزمون و امتحان و نمره چند ساحت تربیتی سند تحول و کدام یک از آن‌ها را شامل می‌شود. کاش جواب صفر نباشد! چرا بچه‌ها را از هم جدا می‌کنیم؟ درس‌خوان‌ها و درس‌نخوان‌ها، قوی‌ها و ضعیف‌ها. تا کی دسته‌بندی؟ به قول



سهراب «گل شبدر چه کم از لاله‌ی قرمز دارد!» تابستان‌ها در مدرسه را می‌بندیم و هیچ کمکی به رشد دانش‌آموزان نمی‌کنیم. فرایند قطع می‌شود. این ارزشیابی است؟

سخن آخر

بیا باید ارزشیابی توصیفی و ساحت‌های تربیتی شش‌گانه را واقعاً بشناسیم و اجرا کنیم. همه‌ی ما در کلاس‌مان نهال داریم. تلاش کنیم نهال‌هایمان درختی قوی و مثمر شوند.